

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب اصول و فروع	مترجم
مؤلف	شماره قفسه
۱۷۹۷۷	۲۰۸۸۴۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۸۴۲



۳۸۸ / ۳ / ۴

استاد، محمد

۲۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب اصول و فروع محلی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱۷۶۷۷



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۸۴۲



۳۸۸ / ۳ / ۴ - ۴

اسناد، نقشه

۲۰

۱۷۷۷
۲۰۸۴۲

۱
هو خاصه دهقان

الکلمه ان

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثق

از کتاب مشتمل بر آنکه حکما از کتب

قدما اختیار کرده اند و فوائد بسیار در

ضمیمه هر حرفی سر قوم و معلوم میشود از هر

رمزی کثرتی و از اشارتی بشارتی مستفاد

است یقین که چون فرزند سعادتمند از چند

از این پند دل بند بهره مند شود و متصف

بصفت پسندیده و اخلاق حمیده که شعار

ارباب دین و دثار او الالباب ملک و ملت

است گردد امید واثق که سعاده دو جهانی

و دوله جاودانی واصل شود و این رساله

مسمیه بحقه الوزره و مسمیه بجهل باب

و بهر باب چهار نصیحت و بالله التوفیق
در آنکه چهار چیز پادشاهی را
نگاه دارد رعایت و محافظه دین
وزیر بامتکین نکه داشتن عزم نکه
داشتن خرم در آنکه چهار
چیز نتوان کرد الا به چهار چیز پادشاهی
نتوان کرد الا بعدل و شمن هلاک نتوان
کرد الا بدوستی محبت نتوان افزود الا
بتواضع بمراد نتوان رسید الا بصبر
در آنکه چهار چیز از چهار چیز
جاری نیست پادشاهی را از سیاست وزیر
را از امانت لشکر را از تربیه رعیت را
از رعایت در آنکه چهار چیز به چهار چیز
حاجت

حاجت است سلاطین را با وزیران با
صلاح دلیران را بسلاح اسب را بنایان
تبع را بقبضه در آنکه چهار چیز را
ورد باید ساخته دوست را بدست آوردن
با همه کس نیکوئی کردن در آبادانی کوشیدن
بر خلق خودای بخشودن در آنکه
چهار چیز نباید کرد تا تحس نباشد رجوع
کارها بنا سازایان نیکوئی با ناکسان در کارها
تعجیل فسق و فجور و عصیان
در آنکه چهار چیز برها خلق نیکو است -
عدالت و راستی و داد عقل و حلم و خرد صبر
و سکون و تحمل خیا و شرم در آنکه
چهار چیز بر همه خلق نه زیاست حق و حد

بر مردم کبر و نخوة و عجب خشم و غضب
کماله و بی تمیزی در آنکه چهار
چیز افه سلطنت است غفلت امیران خیار
وزیران کساحی حقیران حد نظیران
در آنکه با که مداره باید کرد با سلطن
سنگو با مردم بیمار با طایفه ناهنبار با یار
نیلو کار در آنکه چهار چیز موجب
ثبات سلطنت است عدالت در آنکه و شجاعت
مروت و قوت سخاوت و عطیه مرحمت و
شفقت در آنکه چهار چیز موجب نیل
بخشی است اصل پاک دل پاک دست پاک
رای مستقیم و طبع سلیم
در آنکه چهار چیز موجب جمیع است امن
استقامه

استقامه نعمه فراغت در آنکه چهار
چیز اصل دولست فرزندانی تا یید اسمانی
امار برگزیده احکام پس پسندیده
در آنکه چهار چیز نشان بد بختیست
کا هلی جا هلی نا کسی بی کسی
در آنکه چهار چیز شرطه است هر هه کسی
طاعت نصیحه شفقت امانه
در آنکه چهار چیز سبب شادمانیست نواخت
سلطن دعای زاهدان ثنای زیرکان
مودیدن دوستان
در آنکه چهار چیز است که بدان مغرور
نباید شد تقرب سده ن زهد شیادان
نصیحه حاسدان دوستی زنان

در آنکه چهار چیز کارها تمام کند بیوستن
بازرگان فکر در داستان تدبیر رگمان
شنیدن حدیث دوستان

در آنکه چهار چیز دلیلی الهی است خوشین
بینی و تکبر عیب دیگران چستن نخیلی کردن
از سغله امید داشتن

چهار چیز دلیل سعادتست قول و عهد
درست تواضع در همه حال سعی در
کسب حلال نکه داشتن راز

در آنکه چهار چیز دلیل شقاوتست
صحبه داشتن با جاهلان دوستی کردن
بایدان نصیحه شنیدن از فضولان
عمل کردن بقول زنان

در آنکه

در آنکه از چهار چیز احتراز باید کرد از
شتاب و تعجل از جشده و غضب از جمل
وامسالک از عجب و تکبر

در آنکه چهار چیز موجب فلاکت است
خبث و غیبت کردن حسد و وقاحت
نمودن تکبر و نخوة طمع و شهوة

در آنکه چهار چیز موجب ترقی و ثروتست
بادوستان مروءه بادو شمنان امد را ترک
هوا و ارزوها تحمل و صبر در قضا با

در آنکه چهار چیز تغییر ممکن نیست کرد اندیشه
قضا و قدر را باطل کردن حور انیکو کردن
دن بد خورا خشنود کردن خلق را
در آنکه چهار چیز خورد

نماید و بزرگست دشمن انش بیماری
دانش در آنکه چهار چیز پادشاه
خلل دارد ظلم امیر غفلت وزیر خیانت
دبیر خاری براسیر و ستم بر حقیر
در آنکه چهار چیز را بقاء نبود
حاکم ظالم دبیر بی خرد مال حرام
گذشت ایام در آنکه چهار
چیز عاقبت چهار چیز است عاقبت لجاج
دسوائی عاقبت خشم پشیمانی عاقبت
بدگویی دشمنی عاقبت کاهلی خواری
در آنکه چهار چیز بچار چیز
تمام شود دانش بعقل طاعت بوع
عمل بصدق نعمت بشکر

در آنکه

هی را

۵

در آنکه چهار چیز چهار چیز است
راحت قضوی ملالت سخاوت مهری
شکر افروزی در آنکه چهار چیز
شخص را ضعیف گویند دو شمان بسیار
قرض بسیار زنان بسیار عیال معقله
المال در آنکه چهار چیز چهار چیز
بیرون ناسپاسی نعمت را بیداد قوت را
کسالت دولت را تکبر سروت را
در آنچه چهار چیز باز نتوان آورد
سخن کوفته را بتر انداخته را عمر
گذشتار قضای رفت را
در آنکه چهار چیز کار کردن چهار
لازم خبر یافتن است سوال کردن

خواری یافتن عاقبت نیندیشیدن پشمانی
دیدن هزل بسیار کردن سبکباری یافتن
باسلاطین دلیری کردن هلاک شدن
در آنکه چهار چیز دلیل نادانست
بانا از موده کسوت ناخ کردن از زنان
چشم وفاداشتن از ابله بیان این بودن
و اعتماد نمودن با کودکان محبت داشتن
در آنکه چهار چیز نقصان عمر
و بیم مرگ بسیرک مجامعت کردن
بسیری کرمانه رفتن غبار میوه
و قدید خام خوردن با زنان پیر
محبت کردن در آنکه چهار
چیز چهار کس را ناباشد دروغ
کو

کو را مروت بخیل را سعاده حسود را راحه
بد خویره مهری
در آنکه چهار چیز اصل سعادت و جبهائی
و مرادات جاودانست فرمان بردن
خدا و فرمان بردن پیغمبران خدا و
خوشنود بودن و خوشنود بودن مادر
در آنکه چهار چیز باعث نجاتست
خدمت علما و حکما و شفقت بر خلق
خودا بیروی استم هدی و دایم در
دگر یاد حق سبحانه و تعالی نم نم

تالیف قزوینی عسکری بر زبان در زبان روکش
بیل برده بر زبان در زبان روکش
شعبان المعظم ۵ ۳ ۳ ۱

تاریخ تولد علی پسر زاهد در عهده حکومت
شرفیالدوله در روز پنجشنبه سی و یکم شهریور
ماه نوزدهم ذی القعدة الحرام ۱۱۳۵

تاریخ تولد فرزند فاطمه دختر زاهد در عهده حکومت
سال هجری که در روز شنبه اول صفر روز
یکشنبه هفتم ربیع المولود ۱۱۳۵

تاریخ تولد فرزند حسن پسر زاهد در صبح چهارشنبه بیست چهارم
شهر ثوال الکرم در عهده علی خان طاهریان در حکومت سیان خان
اعتلاء ملک شون فوج نادر در کرستان بودند تاریخ
مطابق عرج اردیبهشت ۱۱۳۶

عذاب لسانه کثراخوانه

انکس که شیوین باشد زبان او بسیار باشد برادران او
هر که خوش گفتار باشد پشتر خلق جهان
چون برادر مشفق اند و راویار و مهربان

بالبرستی بدکار

بسیب بکوی بنده کرد اینده میشود آزاد مرد

در جهان هر کس نیکی میکند با خاص و عام
مردم آزاد باشند از دل و جانش غلام

بشر مال البخیل بجادۀ او

مژده ده مال البخیل را بجادۀ روزگار یا مبر اخوار

هر چه کرد کم در بخیل بی خود از هر کنار
بائلف گردد بغارت بایرد میراث خدار

تاریخ تولد فرزند علی پسر زاهد در روز چهارم ربیع المولود
در عهده حکومت سردار نصرت ۱۱۳۵

لاشطر المتقار وانظر الى ما قال

منكر بسوء التمسكه كذا ينكر بسوء التمسكه كذا

در سخن نیکو تامل کن سخن کبریا صمیم
کز فقیران در وجود آید سخنها گزین

المخرج عند البلا تمام المحنة

زارى خوردن نود رسيدن بلا محنته نماي

در بلیت کمر کوئی افتا و سوز و اضطراب
محنت افزون گردد و محروم مانی از ثواب

لاظفر مع البغرو قال

نہیہ پیم فیروزی . بانقکاری

چوناسمکرمیرا خود نمی یابد ظفر
ای خود پرور زبیدار و تعدی در گزار

لَا شَأْنًا

لاشامعہ کے بروقاں

نیست هیچ ثنایا بکبر و خود پسندگی

هرکه اورا نخوة و کبر و مغی باشد شعار
هیچ مدح نگوید از صفات و کمالات

لا يرمع الشيخ وقار

نیز هیچ نیکی را بخیر

بخیل و تنکویش نکرد و مجمع در هیچ ذات
در سخا و کوش اگر خواهی منع از حیات

لا صحت مع انهم وقال

نیسے: **ہیچ** ن درست با پر خورد

تندرسی کو همی خا هو ز کم خواری طلب
در قناعت کو شد کم خواری و کم خواری طلب

تاریخ آله و فرزان حسن مجتبی بر سر راه در عهد حکومت نظام الملک ایل
نظام و خلیفه در کردستان شروع گردید در روز عید شنبه بیستم

لا شرف مع سوء الادب

نیم هجی بزرگوار بی ادب
لا بیجا و بی نیست مردم بی ادب
ای خردمند از ادب سرمایه دولت طلب

لا اجتناب من محرم قاصد

نیم هجی دوری جستن از حرام با حوقلی
با وجود حرص نتوان دور بودن از حرام
ببخش حرص از برکتی یافت سعادت بود و دام

لا راحت مع الحسد

نیم هجی اسایش با حسد بودن
دعوی راحت درین عالم لای راه میرسد
کو بکلی بگذرد از سینه و بغض و حسد

لا محبه

لا محبت مع مرأء

نیم هجی دوستی با لجاج کرده است
میکند خمر محبت را ز بنج وین لجاج
که نشین زنهار با مرد لجاج بد مزاج

لا سود مع انتقام

نیم هجی سروری با کینه کینیدن
جمع نشان کرد با هر انتقام و سروری
کینه در خاطر ناکم بود هر که خواهد مهری

لا زیارة مع الزعارة

نیم هجی پرستش باشد خوبی

چون روی پیش غریزی روی خود را نازد دار

تا پیر بندد سوار زانوی غوث بر مدار

در عهد حکومت مشایخ و علمای دین حکمت ۱۳۱۲ شمس

لا صواب مع ترك المشورة

نیست هیچ صواب با فرو گذاشتن مشوره
که هر چه خواهی که بشناسی خطارا از صواب
مشوره بود در همه بیزد شیخ و شاب

لا مروءة لك كذوب

نیست هیچ مروءة بر دروغ کوف را
از صورت دور ماند انرا که عاده شد دروغ
راست از اجاره دولت فاندی فروغ

لا وفاء لول و قال

نیست هیچ وفاء و فامو ملول

از ملول این میانی و ز قادی بحر

دل بهید او بیند و راز دل باوی بگو

تأسیع قوله فرزند از هر چه ملقب به ماه منیر خیر انعم
در روز بیست و دوم مطابق ۱۳۵۸ خرداد ۱۳۵۲
اوله حکم سر را در معظم میرا حفظ اعظم

لا کم اعز من التقي

نیست هیچ کرامت عزیز کسعه ان از بر هیو کار
چون گوی تو نبود از مردم بر هیو کار
کفته عند الله اتقیکم بزور کرد کاد

لا شرف اعلام الايمان

نیست هیچ شرف و بزرگوار بولند از ایمان
زندگی خود مگون در کفر و نادانی تلف
کادی را نیست بر تراز ایمانی شرف

لا معقل احسن الوع

نیست هیچ کویرگاه محکم تر از بر هیو کار

از بدی بر هیو کن قرب جفا داری طمع

کادی را نیست محکم تر بنیاهی از وع

تأسیع قوله فرزند از هر چه ملقب به ماه منیر خیر انعم
در روز بیست و دوم مطابق ۱۳۵۸ خرداد ۱۳۵۲
اوله حکم سر را در معظم میرا حفظ اعظم
در سرقه کلیه دین و عاقل بر رستان در خیابان ارژنه رفته

لا تشفع باني من التوبة

نیست هیچ شفاعت خواهی که بخواهی از تو بدوید
چون گناهی کرده باشی و دینی باشد پس شمع
توبه و عند کونا نه بهتر است از هر شمع

لا لبس اجماع من الصلابة

نیست هیچ زینیا بوسش از صلابة حال
هر که او را خلعت امن و صلابة در برست
بریکه مهرار تفاخر کرده باشد در خورست

لا اذا اعى من العمل

نیست هیچ دردی بر دربان تر از نادانی
هیچ دردی نیست مردم را ز نادانی بهتر
مرد را دانش کند سوی سعاده راهبر

لا مرض

لا مرض اضنى من قلته العقل

نیست هیچ بیماری را که کمتر از کم عقلی
مرد را در بستر خرمیان و خزان حواریزار
هیچ بیماری نازد هیچ که عقلی نزار

لنكنا يقتضيك ما سوده

زبان تو تقاضا میکند از تو آنچه عادت کرد از تو
هر چه عادت شد زبان آنرا تقاضا میکند
بد زبانی مرد را بیوسته رسوا میکند

امر عدو لما جهل و قال

مرد دشمنه آنچه بجز را که نمیدانست
گرفتند از قصور خبش چیزی مردمان
دو شمع از چیز باشند اشکارا و نهان

در احدا را عروقدن و ملتبطونه

و نه تنها خدا و تعالی بر مردی در بناخانه قدر و مرتبه خود را و در ناکشید
از حلقه و طریقه نمود

در حق بر خود مندی که قدر خود شناخته
وز طریق خود نکشته و مایه حرمت بناخانه

اعاده الاعتذار تذکیر للذنب

باز کرده استند عذر خواهی با او و در ناکشید
بر کند چون واقعی یکبارگی عذرش بخواه
ورد کرده و در کرده عذر کوی تاره گردان گناه

النصح بین الملائمات قریع وقال

نصیحه کردن در میان اینچنین سر ز نشر است
در میان مردمان نبوده نصیحه سودمند
لایک در خلوه نصیحه خوشگوار آید جوهر

اذا تم

اذا تم العقل نقصر الكلام

چون تمام شود خرد مندی بکاهد سخن کوفتن
مرد چون عقلش میفزاید بکاهد در سخن
تا نیاید فرصت گفتار نکشاید و هر

الشفیع جناح الطالب

شفاعت خواه پروبال جویندسته
چون نیاید مرغ بی بر مراد خود ظفر
شد شفاعت خواه حاجتمند را چون بال و پر

نفاق المرء لمرو قال علیه السلام

منافق کردن مرد خوار و اوست
از نفاق مردمان خاطر بشو یکبارگی
تارها خویش را از خوار و بیچارگی

نعمه و ان تا
داند چون ستا
نیمه در سر زمین نیمه ایج
نعمه و اسباب نادان نزد ارباب صلاح
هست چون بستان سزای در میان منافع

الجزع تعجزا لصر

از روی ترس
دشوار تر است
از صبر کردن
نیمه ایج مریه بر دوغ کوی را
در بلا جز صبر کردن نیست ندید دیگر
بهر شینکافی بود زاری بی دشتوار تو
انکس که خلاص
شود از چیزی
از آدمی تا ز مای
که و عده کند
انکس که خلاص
شود از چیزی
از آدمی تا ز مای
که و عده کند
مرد صاحب خبر اگر با مستندی وعده کرد
چون بجای آید آن وعده از آدمی

اکبر الاعداء اخفاهم مکیده

بزرگترین دشمنان پوشیده بزرگترین دشمنان را
هر که پنهان دو شغفه و در برابر دوستدار
بدترین دشمنان است ای بزرگ نامدار

من طلب ما لا یعنی فانه عاصیه

انکس که جوید آنچه بزرگتر که نخواهد انرا فو شود او را آنچه خواهد
هر که جوید آن چیزی در کارش نباشد بی گمان
که کند چیزی که در کارش است او را جاودان
السعای الغیبه احد المغتایین

شغفای غیبه یکی از دو غیبه یکی از دو غیبه کشنده است
غایتی را کس نمیبیند کند عیبی در کتب
منع کن و رفتی در آن غیبت یاوی بودی شریک

الذلمع الطمع وقال

خوارى باطع است
هیچ شادی نیست بی غم هیچ راحتی بی فزع
نوش با نیش است و کل با خار و خوارى باطع

الراحت مع اليكرو قال

اسامش با نومیدی است
راحتی که جوئی بیند امید در مال کسان
هر چی خاکی میدهد بخشد روزی ریان

مکن فز اصل مرغی جگر و کتفا به

انکس بسیار باشد مزاج و مطایبه او خالی نباشد از کینه بود یا
بر مزاج انکس که عاده کرده است هوا و خوار
ز و بزرگان کینه دار و نزد خردان بی وقار

عبد الشهوة اذل عبد

بنده شهوة و آرزو خوار است از بنده زر خرید
بنده شهوت بود تیر مدله را سپر
وز کثیران و غلام زر خرید خوار تر

الحاسد مغطا طاعا ذنب

حسد بوده خشمناک است بر کسی که هیچ کنا ندارد
دولت و محنت خدا بخشد بخور خشمی خود
دولتی را چون کناهی نیست خشم از وی خود

کف بالظفر شفيعا للمذنب

پسینه است و پس است فیروزی شفاعت خواه بر کناره
بر کناره کار از ظفر بای ز روی استباه
ان ظفر باید که نمود انی شفیع از گناه

وَبِشَاعٍ فِيهَا يَصْرَهُ وَقَالَ

بِشَاعِي كُنْدَه در چیزی که زبان می‌رساند آورد

و خود بسیار گوشت در زبان کاری خود

در دهه کاری جو و ادنیان مرد خوا

الاحق

لَا تَتَكَلَّمْ عَلَى أَمْنِي فَأَنْهَا بِضَايِعِ

خفیه

تکیه مکن بر آرزوها پس بدوستی که آرزوها

بوهوا و آرزو نکند مکن ای یو الهوسر

که اجتناب از آرزو سرمایه غم‌وسته و بس

الْيَاسِرُ وَالرَّجِيمُ عَبْدٌ

نومیدگار ناله‌ایست و امید داشتن بندگی است

نا امیدگی از خلافت موجب ازادگی است

بود در امید بس مردم را سیر بندگیست

ظن

ظَنُّ الْعَاقِلِ كَهَانَتِ

کمان حردمند اختر کو بیست

شد کمان عاقلان چون حکم اختر کو صواب
دهه حال از اشارت‌های دانا روضه مناب

مِنْ ظَنِّ الْكَاتِبِ وَقَالَ

انکسی که بتکریب اعتبار گرفته

چند عبرت برکتا حال جهان نیکو بین

الْعَدَاوَةُ شَغْلٌ وَقَالَ

دشمنی مشغولی است

دشمنی بکنز رای دل و در ناخود را دشمنی

هر چه کار آید تر از آن باز دارد دشمنی

القلب اذا اكرم عظمى

دل چون فرسود شود **سکور شود**

دل چنان فهم معانی شد سلول او را بهل
ز آنکه تکلیف زیادت آورد نوری دل

الادب صورة العقل

ادب **صورت عقلست**

قول و فعل خوب باشد صورت عقل ای ادیب
این نشان در هر که باقی از ادب دارد نصیب

لا حیا لمحر و قال

نیست هیچ شرم بر محرومی را

هر که او را محروم غالب گشت شرمش کم شد
اب درویش نماید پشتش از غم خور شود

ولا تثناسا فله صلواته

انگش که فرمود باشد اعطای زیرین او نفع باشد اعطای زیرین او

هر که اعضای ذیوین سست و نرمه و روان
باشد ای دل خیره چشم و نفع روی و بد زبان

من في وجهه اقل حيا و هو يدو

ان کس که آمد باشد در پیران او کم شود شرم او و پلید شود

هر که نبود حیا در چشم و نیکی و زبان
بیکان بسیار خجسته و بر مرده مان

الحرمات مع الحر و قال

محرومی با حر بیعت نیست

تا توان پیران محرومی خود پرور نکرد
کادی را حر صوازهرد و لای محروم کرد

السعيد من وعظ بغيره

تلقا بجمه انكساسته كه پند داده كوه بغير خود

هر كه تنك از پند دارد نسيه دروي همچو خير

نپند كيرد نيكنسخه هوشمند از پند غير

الحكمة ضالة المؤمن وقال

علم وحكمة كرميحه مومنه

حكمة و ايمان نغوشد بهر روزالسه

زان هي جويند حكمة مومنان خو پرسته

الشر جامع لمسا العيو

گر ياريد و نقتاريد با هم او رنده است مرز شيبه ها

بريدك عادت مكن بد مردم را رسوا كند

پيش مردم عيبها و زشتي او پيدا كند

كثرة الوفاق تكثر الحقائق

عداوت است

بسيار موافقه كردن مورث نفاقه و بسياري مخالفه موجب

از وفاق بيشماراي دل بديد ايد نفاق

و زخلاف پر عداوت خيزد و ريخ و فراق

رب امل خايب

با اميد دارنده كه تو صيد است

بر در اميد شد تو صيد پسر اميدوار

دل بهر چيزي كه مي بند اي خورده دان هوشيار

رب جايودي الى الحرمان

با اميد كه مي كند بسوي بحر و محروم

ارزومند وصال اسيب هجران مي كند

پيشتر اميد مردم را بحرمان مي كند

ربط طمع کارد

باطمع که دروغ است
هر طمع صادق نباشد بدان برکن دندان طمع
زانکه کس سودی نبیند بر سر حوان طمع

ربط دباح تودای الخسار

با سودها تدبیر بزیان کاری
بهر سودای دلجه میسوزی وجود خود چو نمود
بیشتر مردم زیان بینند از سودای سود

البغی سابقا إلى الحین

سند کردن گشته است صاحب خود را بهلاک
از ستمکاری دلا تاکی نداردی هیچ پالند
میکند مرد ستمگر را ستم سوی هلاک

فی کل عجز شرف قه و مع کل اکند

در هر جبرم شرفی و با هر خودی مملو کرمشای است

بخت ابادی دنیا کا نذران باشد حال
بیلد لیب ناز بی بلا و شربت الی فی ملال
من بفرقه فی العواقب الی تبع

انگش که بسیار باشد اندیشه او در آخرها دلربا باشد
هر که فکر عاقبت دارد بسی نبود دلیر
وز تقصیر و لذت دنیا نکرد هیچ سیر

اذا حلت التقادیر ضلت التدایر

چون فرود آید تقدیرها گم شود تدبیرها

نیست ممکن بنده را برهنز کردن از قضا
که شود تدبیر مردم پیش تقدیر خدا

اذا حل القدر بطل الحذر وقال

چون فرود آید تقدیر باطل شود حذر کردن

اختیار حق عنان اختیار از ما ربود
چون فرود آید قضای حق حذر کردن چسود

الاحسان يقطع اللسان

نیکی کردن می ببرد زبان را

با خلافت و ایمان نیکی کنند اهل خرد
ز آنکه نیکی زبان مرد بد گوئی ببرد

الشر بالفضل والادب بالاصل

شر و بزرگواری بفضیله و ادب که با اصل و نسب

ای که جاه و سروری میجوئی از اصل و نسب

نیست ممکن سروری بی مایه فضل و ادب

اگر

اكرم اولاد حسن الخلق

که استیترین ادب خوش خلقیست

در عذاب خویش کوشد مرد بد خرد و زشت
خوئی نیکیش داند بهتر است از هر ادب

او حشر الوحشته العجب

بد نریخت و حشمتها خود بسند بست

مرد خود بیوفای رفیق و همکار مهربان
ماند اندر سکنای وحشت اباد جهان

اغنا الغنى العقل

بهتری توانگر بهها حقر است

که خود داری و مالت نیست شد عبثه هفت
مفلس داند کجا در قدر و نادان غمت

الطامع في وثاق الذل

طمع کند در بند خواری بسته
مرد طامع دارد اندر خانه خواری مقام
از طمع خیزد مذلت و زقناعت احترام

أخذوا أنفار النعم فكلوا بها ببردو

ای تو آنکه بر حذر باش از زوال جاه و مال
زانکه نعمت چون رسید آوردنش باشد محال

أكثر مصارع العقول البر والاطمئ

بیشتر محلهای افتادن عقلها در زیر درختیدن طمعهاست
چون علم بر بقیه حاضر ابرافرازد طمع
عقلهای زیرکان از پا در اندازد طمع

من

خايد صفحته للحق ما هلك

هر که رود در حق کند مالک شد بر مهر و مال
و آنکه از حق رو بگرداند شود رویش سیاه

إذا املقتم فتا جرو بالصديق

چون مفلس شوید پس باز کافی کند با خد بصدق سرور
که هوس داری تو باز کافی با مرد کار
مفلسانرا دست گیرند فلا که زینهار

من لا يعود كثر اغصانه

آنکس که نرود باشد چوب او در شسته باشد شاخهای او
هر که نرود ای دل اندر دست او چوب ادب
زیر دستانش بر آید ابله و خواری طلب

قلب الحق في فم وقار

دل نادان در دهان اوست

مرد نادان هر چه در دل دارد ارد بر زبان
و از زبان خیشتن بیوسته باشد در زبان

لسان العاقل في قلب

زبان خردمند در دل اوست

سر خود در دل نگاه دارد مدام اهل خود
تا ز دل رخصت نیابد بر زبان نشنکد

اذا وصلت اليكم اطراف النعم

چون بیایی نعمه انداز مشو صید غرور
شکر میکنی تا نیاید نعمه باقی نفور

اذا قدر

اذا قدرت على عدوك فاجعل

چون ظفر یابی بدشمن از گناهش در گذر
شکر این نعمة که داد این دنیا بروی ظفر

ما اضمحلت شيئا لا ظهر

کو نهان داری کسی سری توان در یافتن
در کنار روی آن کس یاد را نشانی سخن

البنخيل تجل للفقير عيش في الدنيا

می شناید سوی درویشی بخیل بد کمان
این جهان چون مفلان روز حساب از منعمان

محرری فی عنا املہ عشر اجلہ

چندہ رہند امید بکوز از فکر جهان
کز کین کاهست اجل بر سر پنازدنا کمان

قلب حقور السنا

کرد نادان نبودی تابع قول زبان
از زبان خد نیفتادی مدام اندر زبان

افقر الفقر الحق

بدترین درویشی حقست ای جان جهان
بشوان عادل کلام شاه مژا زبان

اکرم النجب حسن الادب

از نسب هو کز نیاید کس بزرگویی ادب
کر ادب داری حاجت تبری نام نسب
اللهم اغفر رزمات اللعاض وسقطات اللعاقص
وشهوات الجنان وهفوات اللسان

یا الهی رضایت کز زبان و چشم و دل
زیست کوی یابیند یار و دجائی مهل

تا بخت نوله فرزندش خشن دله شوم در روز

یا نه ۱۳۴۹

تا بخت نوله فرزندش خشن دله شوم در روز

یا نه ۱۳۴۹

ایها المریعرف بایمانه

ایمان مود فناخت می شود بسو کند هالو

مومن کامل چو بر هیزد ز سو کند دروغ
کوهر ایمان او از نور حق کبر دروغ

اخوان هذا الزمان جواسر العیون

مردان این زمان جاسوسان عیبها اند

این بود در میان کمانهای دورد و زمان
جمله جاسوس عیبند ای پسر پیر و جان

اخول من ساوالا في النشده

برادر تو آنکس است که مواسا و مذکره با تو در سخن

تا نکوف هر برادر خافند نگو بود

هو که در سخنی گویا باری کنند نیک او بود

اخول من ساوالا في النشده

برادر تو آنکس است که مواسا کرده با تو در مال و عقارند

با تو هر کس کو مواسا کرد در مال و نسب

او بود یار و برادر فی مساوی در نسب

ادب المخير فنهيد وقال

ادب مرد بهتر است از مال و زراد
ز بود مرد خود پرور بود فضل و هنر
مزد را بد جواد ب بهتر که صد گنجینه زر

اظهار الغنى من الشكر

اظهار توانگری از شکراست

چون خداوند توانگر ساحت ازلطف عمید
شکران نعمت بود اظهار الطاف کریم

احسن الى المسك تسديدا

نیکی کن باند کرده او تا بزل و سوز او شو

سوی خواهی نیکی باندان کونای سپر
تا ز باغ کامرانی چینی انواع غر

اذا الذين من الدين وقال

خزانه قرض واداکون و امر از دینست

در داد ای دین و وام آنکس که او غافل بود
از طریق دین و ملت بیگمان ز اهل بود

اخفا الشدا يد ملرو

پنهان شدن سختیهای روزگار از مرد است

وقت لاحه چون زدی کلکشتها با شیخ و شاب
از مروت نبود اندر حال شده اضطراب

افضل الزهد اخفاوه

فاضل ترین زهد پنهان کردن است

هیچ دانی کینه فاضل ز جمع زاهدان
آنکه پوشد زهد خود از چشم مردمان

استراحت النفس في اليك

اسا بن نفس

هر که امروزه بفزند و عیال خود ادب
تا ابد زار منفعت یابند شادی و طرب

ادب عیالک ینفعهم

ادب بیاموز اهل عیال خود را تا نفع دهند

کثر نفس از ارباب راحت است ای نورعین
این مثل نا شنید کالباس و احب الراحتهین

بر الوالدین سلف

نیکی کردن با مادر و پدر و بزرگان حق است

شمار حقوق والدین اندر حق فرزندان
نیایی فرزندان باشد حق و بر الوالدین

برکتا العمر فی حسن العمل

برکت و افزونی عمر و زندگی در کردار نیکوست

هر کسی خواهی که بانی دولت و عمر دراز
نیک کرداری کن بر روز بدی کن احترام

برکت السبیل و الخیر

در با مدار شبیه و پنجشنبه افزونی و برکت است

روزها را هر یکی شامی و شبیه شامی
لیک نفع اندر صبح شبیه و پنجشنبه است

بشر نفسک بالظفر بعد الضرب

مژده ده نفس خود را بپیروزی یافتن بعد از صبر کردن

صبر تلخ و برش شیرین تر از شهد و شکر
مژده ده بعد از صبر و نفس سرکش را ظفر

بطن المرء عدوه ومن كلامه

شکم مرد دشمن اوست

مردم بخوار را بی شک عدو باشد شکم
پای خود را مساز از خوردن بسیار کند

یا کر تسعد وقار

سخن خیزی عاده کون تا سعاد مندی شود

صبح خیزی بهر طاعت دلتی باشد عظیم

صبح خیزی تو اسعادتها دهد و کرم

بشاشته الوجع عطیة ثانیة

نازه روی در حاله مطا بخش دوم است

هر چه میبخشی بدویشان عطای خود است

و ز بروی خوش دهی از خود عطای دیگر است

بعاک دنیا لاخرة تریح و قار

بفر و شریار باخرة تا سور شود

مال دنیا صبر و کون از بهر زاد اخره

کین خریداری دهد سود فراوان اخرت

بلا الانسا من اللسان

بلا و مشقة ادب از زبان اوست

ادبی باشد لاف از معانی و بیانی

از زبان افتد مدام اندر بلاهای پنهان

بکا الانسا من جشید الدرة

گریه کردن از ترس خدای تعالی

چشم عالم بین مردار گرد از ترس خدا

دیده خود دیده او دم بدم یابد ضیا

برکت المال فی اداء الزکوة

برکت وافر فی مال در دادن زکوة است
ای تو اگر چرخ مال و در دادن باشد زکوة

چون خیشانش رود کبر و فخر فی طیبات
تَرَکْ لَا تَبْطُلْ بِالْمَنَّةِ وَقَالَ

نیکویی کردن با مروت باطل مکر دان بمنته نهادن
کر که صادر شود از تونوی عباد لا

تا کبر و افسوس باطل این لطیف و عطا
بَقِیَّةُ الْعَمَلِ لَا قِیْمَةَ لَهَا

باقی عمر
قیمت ندارد

عمر ضایع گشته را حاصل جواهر و حسرت
مغتنم دان آنچه باقی مانده کابی قیمت

ندارک

تدارک فی آخر العمر یا فاتک فی اوله

در باب در آخر عمر آنچه فایده است از توبه و اول عمر

آنچه شد در اول عمر تو از الهی
در تدارک کوش اگر از آخر کار آگهی

تکا الم فی الصلوة من ضعف

کاهای کون مرد در نماز او مستور ایمان
نودبان مومنان باشد نماز ای سرفراز
هر که دارد ضعف ایمان کاهلست اند نماز

تراجرا یدری علی الطعام برکت

غلبه کن بر بنوعی دستها بر طعام برکت وافر و نسیه

بر طعام که چو باشد دستهای بی شمار
نیز حای فکر برکت میدهد بورد کار

توکل علی الله یکفیک

توکل کن بر خدای تعالی تا نهایت کند کار تو را

بر خدای توکل کن بهر کاری کرد

تا شود کار تو بیسته کفایت عادل

تقال بالخير تنال مراد

قال بنیکی زن تا برسی بآفت

قال بد هرگز نباید زد خصوصا بهر خود

بی گمان باید بگویی هر که فال نیک رد

تطرف بترك الذنوب

کوشه کبری اختیار کن با ترک گناهان

کوشه و کسب گناه ای دل بود کاری نشا

کوشه کبر از خود داری تو یا ترک گناه

تواضع المذکر یکره و قال

فرمود کردن مرد گرامی میگویند او را

از تواضع مرد میگوید گرامی ای سر

وز تکبر پیش خود باشد بزرگ و معتبر

تخاف من المکر و التوکر

خاف از خود را از دشمنی گفتار و کردار مرد

دید را نادیده انکار از عیوب مردمان

تا موقوف گردی و ذلالت قرین و کامران

تاکید المودة فی الحرمه

استوار بر محکم گردانیدن دوستی در حرمت دشمنی است

حرمت یاران بکاری دوستی محکم شود

دوستان بسیار اگر کردند دشمنی کم شود

تاخیر الایقام للاحسان

تاخیر کردن بدی از نیکو کار بسته
در بدی تاخیر کردن باشد احسان ایسر
کز بدی بد زاید و از نیکو افزاید هنر

ثلاثة مهلكة بخل وهو عجب

سه خصله هلاک کنند تاقتد بخیل و هوای نفس خود
در هلاک مرد گوشتد این سه خصله دو فنون
خوبیندی و بخیلید و هوای نفس دون
ثلاثة ایما و ثلثة عقل و ثلثة جود

دو داند ایمان شرمه و دو داند اندیشه و دو داند
شود سه بخش ایمان بقول اولیه بلی
بخشش و شرم و حرد کروی شود دل بخیل

ثلاثة الحوصل لا یسد الا التراب

رحنه حرص و غیبتد انرا مکر خالک کردن

حرص و در دل رحنه سازد بغایت سهناک
رخنه انرا نکیرد هیچ چیزی غیر خالک

ثلاثة لدریوت العلماء

رحنه دین مرد عالم اند

رحنه دینست سرك عالمان دین بناه
کز فروغ رای ایشان هبست روشن مهر و ماه

تو الاخره خیر منعم الدنیا

ثواب اخره بر منعم است از نعمه و نعمة دنیا

روشنست انرا که فهمی و دانش و ادراک هست
کاجر و مزد اخره از نعمة دنیا بهست

ثبأ املك بالعدل

ثبأ وبقای مللک و پادشاهی عدل و داد است

مملکت باید ثبات از عدل شاه کام کار
چون زراعتها و ستانها ز باران بهار

توب السوء لا یبلی

جامه سلامت که نه غمی شود

رخه واریاب سلامت را نغمی کرد دکن
کو درخه زیب و زینت کننده است ارپنج وین

تراجسبا بالاعتذار

دو باره کردن نیکو کردن خود را بعد رخاستن

چون دهی چیزی بد رویشی بگو معذور و دار
تا تو آن فضل و احسان بکند و اید بی شمار

ثنا الرجل على معصية

ثنا تو بر مرد عطا دهنده خود را طلب نادر و عطا است

زان کدا بخشنده خود را ثنا گوید مدام
کو همی جوید مزید آن عطایه بر دوام

ثنا النفس الغدوة ثباتها بالثنا

ثنا و بقای نفس بخداست و ثبات و بقای روح با روان خوش

نفس را باشد ثبات زندگانی از غذا
لیک باید روح از آواز روان پرور بقا

جد بها

بخش کن با آنچه بیاخت

از کرم و پیشانی بانی نقد و جنسای کامران
تا توانا بد و از حق بکیده و استان

جليس السوشيطا

هشتمین بد شیطان است

هشتمین بد بود شیطان از او باید گریخت
ز آنکه خون بس عزیزان هشتمین بد بر میخیزد

جليس الخیر غیبه وقال

هشتمین نیکو غنی است

هشتمین جوبه از خود تا شود شانه بلند
کز غنیمتها است در دنیا رفیق از چند

جليس المرمثه

هشتمین مرد مانند او است

مردی جوید همیشه هشتمین فقر خود

نیک بیوندد نیک و بد بود مایل بیک

جل من لا یلوی

بزرگی انکس را ثابت است که نمی رود

ثابت است آنرا بزرگی کو غیر دای پسر

کو یقین داری بودن از بزرگی در گذر

جودة الکلام فی الاختصاص

خوب سخن در کوتاه کردن است

نزد ارباب بلاغت آن سخن دان معنی

کان بود بسیار معنی و مفید و مختصر

جدب اکثر واقع بالقلیل

بخشش کم به بسیار و قناعت کم با اندک

هر چه می آید بدسته ارز و مال ای پسر

بشتر صرف فقیران ساز و کمتر خود بخور

جولت الباطل ساعة وجولت الحق

جولان کردن باطل یک ساعت و جولان کردن حق

تأیید

تا قیامت مدتی جولان حق دارند و امر

لیک جولانگاه باطل ساعتی باشد بکار

جالس الفقرة تزد تشكرا

هشتمین کن باد و ایشان تا زیاده کردانی تشکرا

هشتمین شو با فقیران ضعیف تا مراد

تا که کرده در میان شاکران شکر زیاده

جهد المقلد کثیر

کوشش مقلس بسیار است

کوشش مقلس اگر چه بر بود بهر عیال

در خور کوشش دهد مزد و ثوابش نوالجلال

حسن الخلق عظیم

خوش خلقی عظیمه

از غفیتهاست خلق خوب با خلق خدا

موسلی آیت خلق عظیمه آمد ثنا

حله المرتهلک

تنزی و تنزی سر به هلاک میکند او را

تنزی و تنزی مرد بیخرد در عاقبت

میگذرد او را و واقف نیست او بر عاقبت

جموعه الطعام حیر محو صا

ترشهای خورده بهتر است از ترشهای کفتی

خورده را اگر ترش سازی کند خاطر قبول

لیک کردند از سخناهای ترش مردم ملول

حرفه المړک نزه

پیشه مرد **کنج اوسته**

پیشه مرد خود پرور بود کنج مراد
نی هنر باشد دلیل و خوار و زار و نامراد

حیا المړ ستره

شرم داشتن **مرد پرده اوسته**

کره زن عیب داری و حیا داری حی غم
زانکه می پوشد حیا هر عیب از روی کرم

حلم المړ عونه

بره با **یک مرد باری کراوسته**

بره باری مرد را در ورطه یاری کراوسته
لندی و تنزی شعاع مردم بد کوهراسته

حرم الوفر علی من لا اصل له

حرام است و فایر کس که اصل ندارد

اصل پاک آنو که نبود شد و فایر و حرام
اصل عالمی در وفاداری بود اصلی نام

حرقه اولاد محرقه لاکباد

سوزش فراق فرزندان سوزنده جگرهاسته

سوزشی کن فرقه اولاد باشد مرد را
در جگر سوزی و غم خردم فزاید درد را

حلی الرجال الادب و حلی النساء

زیور مردان ادبست و زیور زنان زور مال

زیور مردان ادب دان زیور زن مال و زر
چون ادب داری ذبح مال و زیور در کند

خوف الله يحل القلب

خوف خدای تعالی میزداید دل را
توس و خوف حق تمام دهد دل را جلا
هو که ترسد از خدا از کس نترسد عادلا

خیر لا یصلح من یدلک علی الخیر

بهترین یاران آنکس است که راه نماید ترا
به هر چه جلد یاران کبسته میداف بقیوت
ان بگر خیرت دلاکت میکند در راه دین

خفا لله تامن من غیره

بستن بر از خدای تعالی تا این شوی از غیر او
از خدا باید که ترسو تا شوی این ز غیر
کان کسی که حق نترسد نیست هیچ خیر

خلوص الودع حسن العهد

دوستی خالص از نیکی و عهد و پیمان است

دوستی خالص الله میداف که راست

آنکه قول او درسته و عهد و پیمانه راست

خابت صنفه فباع بالذکر دنیا

تو میداد خردید و فروخته آنکس که فروخته دین بد دنیا

دل که خالی شد ز غیر از کینه بر زرد به است

کار دل کن غیر خالی باشد از حق که است

خیروما لهما اتقوا فی سبیل الله

بهترین مال آنست که نفقه کرده شود در راه خدای

بهترین مال دنیا جبهه ای مرد خدای خدا

آنچه در راه خدا بخشی ممکن

خالف نفسک تسترح

مخالف کن نفس خود را تا پیاپی

که خلاف نفسی جوئی باقی عظیم

و در مطیع نفس باشی اردت سوی مجید

خلو القلب خیر فعل الکبیر

خالی بودن دل بهشت است از پوری کیه

دل که خالی شد رغبت از کینه زویر است

کلن دلی که غیر خالی باشد از حق که است

خلیل المرء لیل عقله

دوست مرد دلیل عقل اوست

مرد دان را دلیل از عقل باشد بارودوست

هر چه باشد مقتضای عقل او را بی تگوست

خیر

خیر النساء و الولد

بهترین زنان دوست را شته زانیده است

هر زنی که زاید و مطبوع طبع شوهر است

شاه مردان کوفه کن حمله زنان او بهتر است

دولت الملوك في العدل

دولت پادشاهان در عدالت

دولت سلطان بعدل و مروت قائم بود

مملکت از عدل سلطان ایمن و سالم شود

دوام السرور في الاخوان

همیشگی شادمانی در ایثار برادرانست

هر که اخوان صفا را بیند و اهل وفا

برد و امان او را سرور است و حضور است و صفا

خیر

دوا القلب الرضا بالقضه

دواي درد دل رضا دادنه بقضا خدا

هوكرافوشد بتقدير حكم قضا

يابدازدرد دل دوران دل زار شودوا

دوا النفس الحرص

درد نفس حرصي است

حرص شومراسته و طمع مذموم اخرا تا بچند

بهر اين وان بود نفس عزيزت درو مند

دليل عقل المرقوله و دليل اصله

دليل عقل مرد گفتا او سده و دليل اصل او

مرد را باشد دليل عقل او گفتار او

و رد دليل اصل او پرسشي سبي مردار او

دوا النفس الحرص دفع

دواي درد نفس دفع حرصي است

دوا على كظم الغيظ تجد عواقبك

هنگاه با شير بر خشم فرو بردن تا محو شود اخرها كاره تو

دينار الشايع حجره

دينار و درهم نخل سنگ است

درهم و دينار و كنج و مال و استا نخل

مردان كفه سنگ سكه وجه محتاج دليل

دولت لاریال افتلرجال

دولت مردم فرو ساید افتل مرد است

مردم اردال چون کردند صاحب اختیار
که شود مقدار مردیان رفیل الاقتدار

دارم جفا دل نخیلا

معاره و عواضد کن با آنکس که جفا کرد یا تو از چند نخل
یا جفا کاران وفادار کن از صدق و صفا
کز مداره دیر بحالت میشوند اهل جفا
ذکر الصدقین یثرا لرحمة

یاد کردن اولیا فرو می آورد رحمة

در زمین کاندران گویند ذکر اولیا
رحمة آید بر سر ایشان سراسر اسما

ذلیل

ذلیل الفقیر عزیز عند الله

خورد رویشی عزیز است نزد خدای تعالی

هر که گشته از فقر و درویشی نزد خلق خوار
از چند است عزیز آنکس بنزد کرد کار

ذلاقتا للسناد اسرار مال

خویش زبانی را اس المال مرد است
خویش زبانی و فصاحت همه را اس المال مرد
واعظ شیرین مقال از خویش باقی سود کرد

ذم الشیء لا یشتغال به

مذمت کردن چیزها از مشغول بودن نباشد

هر که پیشی در هنر جوید بر اینای زمان
کر چه باشی خوبی کارش عیبی یابد دران

ذو افترا الطیلة من قرة الشفتین

جشنیدن طعام سلاطین سوزنده لبهاست

نان درویشان کاسب به زهوان خسروان
زانکه اشرونه شاهان هم سوزد لبان

ذو لحظه کثرت و الفطامه قلیل

یک گونا به بسیار است و هزار طامه اندک است

یک کنایه از بنده بسیار است نزد کوه کادشمار
در هزاران طاعتش هست اندک اید در

در الطامی و طغیان

بکزر کمره در کمره او

هو که کمره است و کمره خود هست فاش

انچنان کمره را بگذار کو کمره با سر

دگر

ذکر اموة جلد القلوب

یاد کردن بمرکز دوستی و لبهاست

هادی لذات یعنی مرکز ای مرد و لی

یاد میکن تا شود آینه دل منجلی

ذکر الشباحسرة

یاد کردن جوانی حسرت است

ای جوان طامه غیمة دان کرد پیر بیخود

هر دم یاد جوانی آب حسرة منجر د

دل امر فی الطمع

خوار ری مرد در طمع اوست

مرد کردار طمع خوار و بیکار و تنزار

وز قناعة احترام افزاید و عز و وقار

رتبه العلم اعلى الرتبة

مرتبه علم و دانش بالاتر از همه مرتبههاست
که هر کس را از فیض حق نصیبی در خور است
زینته علم از جمیع مرتبهها برتر است

راي ابا العباس عیله السلام

مراعات کن پدر و خوار تا مراعات کنی ترا بر تو
ای پسر امروز واجب دان مراعاة پدر
تا شوی فردا تمتع از مراعاة پسر

رسوالموت الولادة

بغلام گزار مرگ زادن فرزند است

وقه زادن زای اطفال میدانی که چیه
او پیام مرگ دارد از برای هر که زیده

رفیق دلیل عقل صدق

رفیق و یار مرد دلیل عقل اوست
شدر رفیق توست و بد بر عقل مرد ای دل دلیل
یا عزیزان شد عزیز و یا دلیلان شد دلیل

رعوناة النفس تتبعها

رعنايتها نفس بدشوار میندازد نفسا
هر که خود بغل است و رعنا نفسا فرمانا
زان رعونة در تعب باشد همیشه جانا

روية الحبيب جلا العیز

دیدار دوسه روشن چشم است
روشن چشم مردم باشد از دیدار دوسه
دید حق دید دام طالب دیدار دوسه

رزقك يطلبك فاسترح

روزی تو میجوید ترا پس بیاسای

او ز شبهار بهر روزی در تک و پوی چرا
خوش بیاساز آنکه روزی نیز میجوید ترا

راع الحق عند علقا النفس

مراعاة حق کن نزد غلبه کردن نفس

بر تو چون غالب شود نفس ای رفیق مهربان
حق رعایت کن در آن دم تا نبفتی در زبان

رفاهية العيش في الامن

خوشی زیست در ایمنی است

ای که خواهی تا بود دائم تر عیش همتی
نیست عشی خوبتر در روزگار از ایمنی

زهد العالم و رحمت

زاهدی و زبیدن عالم رحمت

علم بسیار است اکثر بعضی از آن باید و وال
هست اسان تو ز مردم عالم صاحب کمال

زهد العالمی مظلمة

زاهدی و زبیدن عالمی کرمی است

جاهلی عالمی جو و زرد زهد عین کوهیست
پیروی اهل دانش غایت کار آنی است

زوال العلم اهلون من موة العلم

نیست شدن علم اسان تر است از مردن عالمان

عالم عامل جو و زرد زهد محض رحمت

لیک زهد جاهلان خلق خود را از رحمت

زوایا دنیا مشحون بالرزایا

کوشهای دنیا پر گردانده شده است بمصیبتها

پنبه بیرون آورای دنیا پرست از کوشها

تار سد او از مرکب دم بد مر از کوشها

زینة الباطن خیر من زینة الظاهر

زینة اندرون بهتر است از زینة ظاهر

زیلے باطن که خلوتخانه خاص خداست

بهتر است از زینت ظاهر که تقلید است

زینة الحیاط المحبیه

بر سر درسته تازه گردانیدن و محکم گردانیدن

بر سر شرا حباب و واقف بودن از احوال یار

تازه گردانیدن نهال دوستی را پنخ و بار

زیارة الضعفاء المتواضع

بر سر ناتوانان از تواضع

ای توانا ناتوانی ناتوانا را بر سر

از ره خلق و تواضع خواه ترک و خواه قریب

زکة الرجال هموارینهم

وزن هم مردانرا بمیزانهای ایشان

چون بود در خلق رجای تفاوت فی عدل

مردمانرا وزن کن هر یک بمیزانهای خود

زکة العالم کبیرت

نهاد عالم اگر چه صغیره است در حکم کبیره است

کمتر اهل علم باید یک صغیره انتشار

آید آن فردا بمیزان کبیره در شمار

زحمت الصالحين جهته

صالحان رحمة

صالحان و رحمتی که همه معین رحمت
فاسق از شوی فوق طریقتی در زحمت

زور امر بقدر اکر امه لك

بهر نفس کن مرد را بمقدار کرامتی داشته او را
هر کجا انعام و اکرام در حق تو بیش
در خور آن خدمت و واجب شمر بر نفس خست

سرورك بالدنيا غرور

شادی تو در دنیا غرور است

معبودان دینی دون هله را بروی عبور
شادی انجا از کمال غفلة و شخص حضور

سوال الحق و حشمت خلاص منها

بدخلی و حشمتی است که بخلاصی از آن نیست

و حشمتی در خلوت بد باشد که نبود از خلاص
عالمی خوش تر در حق بد از بد خلق خاص

سلامة الانس فی حفظ اللسان

سلامة حال مردم در نگاه داشتن زبان است

که سلامت بایدت ای دل زبان خود ببند
زانکه باشد دق قص بلبل تو گفتن ببند

سوال الظن من الحزم

بدکافی از احتیاط است

مردمان را چون ضرورت باشد اختلاط
که گمان بد برند از هر بود از احتیاط

سيرة المرنی عن سریرته

سيرة ورنش مرد خیر عبده از ضمیر و خاطر او

ظاهر مردم و در عنوان باطن ای پسر

سر مردم کوئندانی سيرة ایشانی بگر

سکوة اللسان سلامه الانسا

بستن زبان سلامه مردم است

که سلامه خلقة ای آنکه زبانی خود بکلم کن
بعد از آن کوئوسن چرخ فلک را بام کن

سمو المرنی الطوضع

بزرگو مردم در تواضع است

سکر

سکر الحکومة اسکر من سکر الخمر

منوی حکومت سبخت تر است از مستی شراب

در حکومت مستی باشد فروز تر از شراب
که چنین مستی و غفلة خان و مانها شد خراب

سکرة الاله سوا الخلق

جان کندن زندگان بد خلق است

زندگان از خلق زشته خویشتر و جار میکنند
عالم را ازین صغیر با خبشتر دشمن میکنند

سلاح الضعفا الشکایة

سلاح ناتوانان شکایت است

ناتوانان که نبود راتب شام و صبح

جز شکایت زبانی نبود ایشا ترا سلاح

شخص غنی افقره فقیر می

بخیل تواند در رویش تراسته از درویش بخشنده

هر تو آنکرا که عادت شد بخیل ای اخی
بد تو تراسته از روی درویشی ز درویش بخ

شیرین العلم المصلف

عیب علم لاف زدن

عیب علم و طمان ای دل بنیر از لاف نیست
هر که می لافد ز دانش مشرب او صاف نیست
شر الامور ابعدھا من الشریع

بدترین کارها دورترین است از شریع و دین

هیچ دانی تا چنان بد نزدیک کلان

آنچه باشد دور تو از زرع و قول متقا

شمر فی طلب الجنة

دامن در چین در طلب بهشت

کو طلبکا بهشتی دامن از کودار رشت
بایدت بر چیدن و رفتن بیستان بهشت

صدقه امر نجاست

راستی مرد رستگاری راست

رستگاری کرمی خواهی بود در راستی
مرد از ناز راستی بایدستی و کاستی

صحة البدن في الصوم

صحة بدن در روزه است

تن درستی بدن در روزه است ای نیکنام
کز معاصی باز داری روزه مودم را تمام

اللسان
صلاح الانسان وحفظ

صلاح مردم در نگاه داشتن زبانه

کرنکه دارد زبانه ادا باید صلاح
هر دزد و رایش نجات ابد نه از غمها فلاح

صلاح البدن في السكوة

صلاح کار بدن در خاموشی است
جسد و جان باید صلاح از آنکه لا حیوة
بر زبان مردم بر نهند مهر سکوة

صفا القلب من الايمان

صفا بجز دل در قناعت
دل بند از نور ایمان روضه دار الصفة
وز فیوضات الهی باید انوار رضیا

صفا العيش در قناعت
صفا العيش في القناعة

بپیوند بخوابان تا بسیار شود خیل و حشر تو

عیش صافی کر میسر خواهد قناعت را کزین
کز قناعت مردم ما فرا نیست بهتر ممنشین

صلاح الارواح في حشمة

صلاح دین در پرهیزکاری است و فساد دین
هر که پیوند بخوابان ای رفیق محترم

صلاح اليد في الورع ووداع

دین ز پرهیز و ورع باید صلاح ای دین پناه
وز طمع دین را فساد ابد از قول شاه

صفت کاهل ستر

خاموش نادان پرده اوست

گر بخاهی تاب داشت که نادانی خوش
عیب نادانی خود ای دل خاموش بپوش

ضمیر الا حرار محل الانوار

ضمیر و خاطر از مردان محل انوار است

فیض انوار الهی را محل نادانی گنج است

خاطر از آن مرد با خدام و خلوت است

ضرب الجیب و جمع

زدن دوسه در ناله تراست

ضربت تیغ عدو را نیست چند از فرغ

لیک بهد برک کل زدسته دوسه می لود و جمع

ضیق

ضیق الید شد مریضیو القلب

تشکیسته سینه تراست از تشکی دل

تنک دست از دل شکسته بسیار بتر
ز وجود اری برکت از تشکی دل پر غنم خور

ضد فرکت الی الاشرار

کمره شد آنکس که میل کرد بید نقان

هسته کمره آنکه میلش سوی شعور از بود

بد که باید میشود عقل و شریعت بود

ضا و صدد فضا و قیده

سکته سینه آنکس که شکسته دست او

دیر بدشاه که بغر و شد ز عیب الهی

هر که از جور جفا می دور باشد دست تنک

سینه اش شکسته و دارد یاد رود یوار چنگ

ضلعی معجز جان پیر الله

ضایع شد سعی آنکس که امید داشت به غیر خدای

هر که امید شری غیر از خالق بر حق بود

سعی او در دین و دنیا ضایع مطلق بود

ضیا القلم من کمال الحلال

روشنایی دل از خوردن جلالت

روشنایی دل از خاکی بخور غیر حلال

که حرام او فتد الله و ظلمه و زروبال

ضمیر الله رزق کل احد

ضمیر کرده است الله تعالی روزی هر احد از

دو روزی هر فرد را چون حق تعالی ضامن است

هر که شک دارد درین معنی ضمیر خالق است

ضرب

السنن

ضرب السنن اوج طبع

سعی ز نش زبان درد ناله قراسته از ضرب بنیر

هر که در سخن شود بانسان شریح

بدتر از ضرب سنان باشد دلائع زبان

ضاقه الدنیا للمبتاخصیر

تنگ است دنیا بر کسی که با همدشمنی ورزند

بود و کسی که اهل دین دارند و بغض از جانبین

شد کرده این جهان با وصف بعد المشرقین

طول العمر مع الطاعة مخرج الانبیا

در ایام عمر با طاعت از خلعتهای پیغمبران

پادشاه طاعت را باید کسی عمر دراز

خلعت پیغمبران بر قامتش دارد طراز

۵۱۴

طلب الادب خیر من طلب الذهب

حسنی به تناسل از خستن زرد

ادمی را هیچ زیور نیست بهر تو از ادب
که ادب جوئی ترا بهتر که باشی زر طلب

طمع الاشکال و قال

بمقتضی باهر شکل از خود

باقربین خویش و باهر شکل خود پرواز کن
خوی خود از گفت و گفتار باز کن

طالعزن من طالرجاوه

در است اندوه آنکس که در از است امیدوار

مکعب اندر کوه امید واری بر ستار

کأنک امید شد در از اندوه او باشد دراز

طابق من وثق بالله

بدر است اندوه آنکس که
خوشا و قیام آنکس که اعتماد کرد بخدا و تعالی
هر که در دینی و عقیدتی کرد بر حق اعتقاد
باد و فتنش خوش که هست از جمله اهل رشاد

طوبی من رزق بالعافیة

خوشحال آنکس که روزی داده شد است او را عافیة
ای خوشحال کسی که عافیة روزی بود
با دحق پیوسته اش و در شان روزی بود

طاعة العدو هلاك

فرمان برون دشمنان هلاکت است

طاعت از عیفتنهای رجائی بود

طاعت غیر خدا و سواش شیطانی بود

طوبی مولا اهل له

خوبی حال آنکس که نیت مراد و اهل و عیال
او خوشه احوال آن فریغ دل فرخنده فال
گویند ارد و بختان اندیشه اهل و عیال

ظل السلطان ظل الله

سایه سلطان سایه خداست
سایه سلطان عادل سایه رحمت بود
دولت او در جهان حامی دین و ایمان بود
ظما المال اشد من ظما المال

بشنکی مال سختتر است از تشنگی آب

هر که دارد تشنگی جمع کنج و مال و زر
باشد آن از تشنگی آب بسیار بتر

ظل الملوك اولی فی دلال الرعیة

ستم کردن پادشاهان سزاوارتر است از نان کردن رعیت

ظلم سلطان میکند بعضی طبیعتها قبول
لیکوار نان و عیش طبیعتها کرده قبول

ظل امر بصیر

تا رکی ستم کردن نازکد میزداند ایمان را
حالا ظالم کرده از ظلم و ستم کاری تپاه
وز سیر ملک و جاهش افکند در قعر جاه

ظل عمر الظالم قصیر

سایه عمر ظالم کوتاه است

عمر ظالم هر زمان تشنگی سایه کوتاه تر شود
افتاب عمر عادل دم بدر انور شود

ظلامت المظلوم لا تضییع

داد دادن مظلوم ستم کشیده ظایع نیست
ولا مظلومان عاجز را دلا ضایع مدان
کأنه رحمداد بمظلوم نیست از ظالمان

ظلم الظالم بقوده الى الهلاك

ستم کردن مظلوم را ورا به هلاک

ظلم طالم را کشد دائم بواقی هلاک
وز فساد از ستمکاری ندارد هیچ یالک

ظل الاعوج اعوج صد

سایه کج کج است

سبوة بد مردم کج طبع بد خوراک و است
زانکه باشد سایه کج کج و زان راسته راسته

عشر قنعات کن ملکا

دبسته کن بقناعة تا پادشاه و وقت خود باشی

هر طرب و کشتن ز روی میبوی بد بود
هر که قانع شود سلطان و قیام خود بود

علو الهمة من الايمان

همة عالی از ایمانست

شان ایمان و نشان مومنان را می که چینه

همة عالی و معکس این صفة دون همتیه

عليك بالحفظ والجمع

مكتبة
علازم باش یاد کردن علوم و نه گمراه آوردن کتب بهراره

یک کتاب از بزرگانی بهتر از جمع صد کتاب
کشف کشفه چه کار آید ندانسته لباب

عاقبة الظلم وخيمة

آخر کار ظلم و ستم و بیداد بد است

ای برادر ظلم بنح عمر ظالم میکند

باشد آخرها کار ظالمان بسیار

عزائم في القناعة

عزة مرد در قناعة است

مومنان از قناعة عزت افزاید مدام

و ز طمع خواری فزاید مردمان را بردوام

جاهل
عدو عاقل خیر صديق

دشمن خردمند بهتر است از دوست نادان

دوستی با مردم دیر برود و دانا نکوست

دشمن عاقل بر دانا بد از نادان دوست

عيب الكلام تطويله

عیب سخن دراز است

ای که هستی واقف از مقصد و قه خیر الکلام

بگذر از بسیار گفتن گمان بود عیب تمام

عسر الامر مقدمة اليسر

دشواری کار مقدمه آسانی است

کار چون دشوار شد بنیاد آسانی بود

خود دلیل این حدیث آیات قرآنی بود

عقب کل یوم لیل

در عقب هر روزی شبیه

از غم راحه و نور روز باشد بعدی
از شب فرقه چه غم چون روز وصل ایذی

عقوبت الظالم استراحت

عقوبت ظالم زود مردن است

هر بدی و راهیست نوعی از عقوبت در قفا
روز مردن میداهد ظالمان را ایند جزا

غلبه ملو مجرای حکمه

غنیمت مومن بافتن علم و حکمت است

مومن که علم و حکمت یافته حظ و شمار
پر غنیمتها بود از فیض ^{نفس} کرد کار

غنم من سلم

غنیمت یافته آنکه که بسلامت یافته زبانه

هر که او از عیبهای ناسزا سالم شود

ممن غنیمت یابد و ممد دولتش قائم شود

عاب حظ من عاب نفیس

عایب شده حظ و نصیب آنکه غایب شود نفس

حظ نفس اندر حضور اهل دل مقسوم شد

نفس چون غایب شود احظ خود محروم شد

علاقه المتوکل صدق

در خوشیست نیک ارباب توکل

از توکل جامه پوش و از طلب کارگی خوش

کز توکل دیک مردم دایما باشد بخوش

علاقه المتقين

کران قیمت است مرتبه پرهیزکاران

اعتبار و قدر و جاه مردم پرهیزکار
بسر عزیز است و کلوان قیمت بنزد کردگار

عشایر اسخ طک بالباطل

مغش و خبیانه کرد بانو انکس که بغضب آورد تو را یا باطل

هر که می آورد تو را هر دم باطل در غضب
بانو قلب و خبیانت کرده ای عالمی نسب

عذر بدی مردی علی الاطلاق

عذر کرد بانو انکس که راه نمود تو را بر بدی

بر بدی کردن ترا هر کوه لالت میکند
بانو عذر اندیشی از راه ضلالت میکند

عشرة املوة اهلون حجال من لا تهواه

سخن مولد اسان تراست از هفتادین یا کس که دوست
سخن مولد ای برادر باشد اسان قهسی نمی داری تو را
کانه را خاطر نخواهد یکن زمان بیند کسی

غلام عاقل خیر شیخ جاهل

کودک عاقل بهتر است از پیر جاهل

کودک عاقل برست از پیر جاهل ای پسر
شاه مریدان اینچنین فرمود ای جان پدر

عنصک الحق مقبحة

بغضب و حق تو از سخن حق رشداست

کمر ز قول حق غضب گیر که بود عیبی قبیح

بعد از آن قوت ندانند اهل باطل

غشاك خوارضاك بالمباطل

غش و خیانت کرد با تو انكر كه راضی ساخته تری باطل

هر كه كرد ایند خشونده ساطل ای پسر
با تو قلبی و خیانت کرده ان بیدادگر

فخر المرء بفضلہ ولی عزه فخره باصلہ

نازشر مرد بفضل او سزاور تراست از نازشر باصل او

نازشر مرد در بفضلست ای دل ان نازشر نکوست
و در باصل بی فضیله کرد نازشر عیب اوست

فكل قلب شعل

در هر دل شعل

باشد اندر هر دل شغلی ولی مرد خدا

جز خدا نکذرد اندر خلوة دل گسرها

فضل الخاء على الخاء كفضل البدر على السها

فضل خردمند بر نادان همچون فضل ماه بدر است بر شبها

فضل و افزونی داناست بر نادان دلا

همچو افزونی ماه بدر بر جریر سها

فكال المرء في الصدق

خلاصی مرد در راستیست

هر کجا در خانه صدق و صفا منزل بود

خاطر او را خلاص از درد و غم حاصل شد

فرقة الإخوان محرقه الجناح

فراق برادران سوزنده دلست

فرقه یاران و اخوان و برادر خوانگان

انجمنان دل سوز می باشد که نباید در میان

فطنة المرتد اعلی اصله

دیر کوهی دلاله میکند بر اصاله او
زیر کوهی بر اصلش دلاله میکند
جاهل بداصل از ان میل ضلالت میکند

قرین المرد دلیل دین

ممنوعین مرد دلاله میکند بر اصاله او دلیل دین او
ممنوعین نیک و بد باشد دلیل دین مرد
مرد تو خا هم قوت دین کردی دین از سر کرد

قبول الحق من الدین

قبول کردن سخن حق از دین است

هست از این دین داری قبول قول حق
حق پرست از دفتر باطل نمیخواند سبق

قدر

قدر في الحمل تنج الزلل

اندازه کن در کوهی تار ستکاری یا از خطا و زلل
اولا اندازه کن با خبشتن دهر عمل
تا که یابی ستکاری از خطا و از زلل

قساوة القلب من الشبع

سختی دل از سیراسته

سختی و تار یل دل لازم بر خود دین
معه چون پر شد زمان خا ب غفلت گردن

قول المریخبر عما فی اصله

گفتار مرد خبر میدهد از آنچه در اصل است

میدهد گفتار مرد از کوه اصلش خبر
بد نیاید از زبان مردم عالمی کهر

قوة القلب صحة الايمان

قوة دل از درستی ايمان است

هر که ايمان درست است صحيح و معتبر
قوة دل يابد و از عالم معنوي خبر

قاتل الحريم حرمه

کشنده حريم حرمه اوست

حرم شومست حرمي خرد زان فاقه است
و ز شوه اصلاحي يابد که حرمش قائلست

قيمت المرمي بخسنه

قيمت مردان چيزيست که نيکو ميدانند آنرا

مرد محارر ز بان چيزي که محو و زرد دلا
بگذرد از جهل از خرد داري و در دانش افزا

قريب

قرب الاشرار مضرة

نزدیکی کردن با بدان نفعان نرند رساننده است

ميل بد نفعان محال و صحت ايشان محال
قربت ايشان مضر و بدیدن ايشان محال

قدالمرمي يهيه

قدر مرتبت مرد انچه نرست کبره ميند دبران

رتبه آن کس بقدر همة هر کس بود
در سر آن کس بود اين حرف او را نيس بود

كلام الله هو القلب

كلام الله غير مخلوق دواي درد دلست

درد دل را از كلام حق تعالى جود و
خود تراد رسنه محفوظست كلام عادلا

^{نیق}
کفالت و غریب الدنيا ان لا

براسته و پسندیده است ترا عیبها دنیا انکس بقا ندارد
عیب دنیا بیش دالان می مقدار پس
کو بقدریست موسوم و نمی ماند کس

کمال العلم في العلم

کمال علم و دانش در برد یاریست
مردمان را هیچ فضیلتیست بالاتر علم
ز بود دانستن صلاح است و کمال علم حلد
کمال کمال با طهورت

براسته و پسندیده است ترا از همه غم دانستن
کو یقین داری بمرگ این غم ترا پس ایسر
ورز مردن غافل نماند بپیری بی خبر

کمال الجود الاعتدال معه

کمال بخشش بعد از خواستن است با آن
جود بخشش بخشش باشد ز الطاف الله
در کمال جود خاهی بعد بخشش عذر خواه

کافر سحر ارجی فرموسر شجیح

کافر بخشنده امید وار تر است از مومن بخیل
کافر بخشنده را امید چند بهتر است
از مومن بخیل ای دل که معبودش زراوست

کفران النعمة خزلیها

نا سپاسی کردن در نعمه نیست گشتن نعمت
هر که را داد از کرم ایزد تشاکنج و مال
نا سپاسی گم کنند یابد زرد و مالش زوال

کفو بالموت و اعظا

براسته و پسندیده است مروت کند دهنده

تا بگوید در سر و اعظا دمی ای بوالهوس
واعظا ارباب دانش مردن میسایر پس

کفو بالشیب بالعیب

براسته و پسندیده است بیوی خیر دهنده مروت

هر که از بیوی خیر گیرد مروت خود نکند
ناکهان غافل ببرد با هزار اندوه و درد

کفو بالشیب راء

براسته و پسندیده است بیوی جهل در اندک

درد و رنج و زحمت بیرون هر بیوی راسته
بیوی و صد عیب خود ورد زبان هر کس است

نمی

کفو للحسود حسدا

براسته و پسندیده است مروت خود بدو

برای بود در دشمنی ای دل حسود انرا حسد
نزد حسد اخر حسود انرا مضرتها رسد

لینا الکلام قید القلوب

نرمی سخن و گفتار قید دلها است

صید دلها کار مردم شیرین کلام
نرمی گفتار دلها یقید آرد تمام

لیسر لسلطان العز و ال

نیست مروت سلطان علم را زوال

هر که در علم و دانش سلطنت حاصل شود
نیست ممکن تا ابد کان سلطنت زایل شود

نمی

لوری العبد لاجل و مروره لایقصر الاموال و غروره

اگر بنید بنده اجل را و گذشتن اجل را قصه بخواند

بنده دریند اجل و ز حال مرگ آید شود
قصه امال و مغروری او کوفت شود

لکل عفرج و لکل ادواء

هر غمی را که باشد و هر درد را که باشد و ای اسد

در فتنه شوی را باشد دوا

در فتنه شوی را باشد دوا

لبس الشهرة من الرعونة

پوشیدن جامه های شهرت از رعنا بیست

جامه شهرت ز نان پوشند و عانی کند

لیک مردان از کرم نریز بر نای کند

لبس

لبس الحسود را حست

لبس الحسود را اسایش

لبس اسایش حسود بخورد را پیش و کم
خاطرش پیوسته از بارم حسد پرورد و غم

لبس الشیبه من العمر

لبس پیری از شمار زندگانی

روزگار پیری و بی برکت و در ماندگی

لبس نزدیک خردمند از شمار زندگی

لبس قولی و حبيب

نرم کردان گفتار خود را تا دوست داشته شود

نرم گفتار عادت گن که خلق پس گوید

تا کی خاص و عام دارندت جو جان خویش و

لبس

لیز قوماک تحسب

نرمیشا کن با قوم خود تادرسه داشته شود

رفت و نوبی پیش خود سار با قوم و تبار
تا شوند از جان سها قوم و تبار دوستدار

لکل عداوة مصلحة الاعداء

مر هر دو شتی را مصلحتی است مگر دشمن خود

هر عداوت را بود نوبی سبب غیر از جسد
گر جسد پیجویی حاسد نشد رنج جسد

ماندمر من سسک

بیشمان نشد آنکس که خاموش شد

کسی بیشمائی به رخ ز که کوفی نندید
وزبان بازی بر دم پر سلاصتها رسید

مجلس العلم روضه الجنة

مجلس علم بنان بهشتی

روضه جنة اگر خواهی که بینی در زمین
بیش اهل علم بنشین و نمود ایش ببین

مصاحبة شرار و کور البحر

مصاحبة و هشتی بایدان سواری دریا است

هر که در دریا نشیند این از غرق آید
هشتی بایدان اصلا که از ان آب نیند

معلته هم طالت هموم

انلس که عالیه غنهای او در از است غمها

نیست خالی از غم آنکس را که غم عالیه
زانکه از بخشیدن پر کیسه کاهش خالیه

مذکرة کلامه کثر هلامه

انکس بسیار است علامه او

هر که مکتب است و بر گفتن شعار او بود
در مجالس پر ملامت ها تبار او بود

مشراب العذب من دهر

محل این سخن شیر این نوع است

هر که صافی مشروب شیرین زبان شد مردمان
کرد او کرد بد چون بر آب صافی نشنکان

مجلس الکرام حصور الکلام

مجلس بزرگان قلمها و خزینهای سخنة

با بزرگان چون نشین هر چه زیشان بشنوی
همه ران مجلس کذا ای دل چو بیرون سیروی

منقبة المرتج تحت لسانا

فضل و منقبة مر در زیر زبان اوست

فضل مرد و منقبة پنهان بود زیر زبان
تا نرسد کسی بند سیر معاینه بیان

محالست که احدا مفسدة الدین

منشئ با جوان بی علم و معرفت فساد دین است

میکند تند و تیزی مرد بد خوراهلاله
هر که خوش خویش او را از هلاکت حلاله

مهلکه المرء حدثه

هلاک کننده مرد تیزی و تندگی اوست

باجوانانی که خالی از علوسند و یقین

هشتم بودن دلاسه از خلیای سیر

نیل الهی فی الغن

رسیدن بارزوها در تیانگریست

هر که او در صورت و معنی توان کردل شود
هر چه باشد از روی خاطرش حاصل بود

نور قلبی بالصلاة فی الظلم

منور کردن آن کور خود را بنماز کردن در تاریکیها

هر که در تاریکی شب وردا و باشد نماز
کورا و نور سازد کار سازق نیاز

نور قلبی بالتطهر بالمعصیه

نور بیری خود را تار یک مکیدن آن بمعصیه

چون سدی بپراز هومن بازای و در عصیان

نور بیری را باو بمعصیه ای دل پیوش

نار الفرقه احمر نار جهنم

آتش فراف دوستان کور منراست از آتش دوزخ

از فراف دوستان هر دم کند جانم حذر

بکشد و در بود از آتش دوزخ بتر

نور المومن من قیام اللیل

نور روی مومن از شب زنده داریست

نور روی مومن از شب خیزی و طاعت دان

تیرک روی و رای فاسوان باشد عیان

نسیان الموت صد القلب

فراموشی مرگ زنك دلست

هر دلی کور مرگ غافل کشد زنك دارد بدید

غافلان را تا که از مرگ صدا خواهد رسید

نهیته الی نفسك حین شاب راسك
خبر مرگ داده بنفس تو انگاه که سفید شد

موی سر چون شد سفید از مرگ می وارد خبر
که چه نبود این خبر در نزد جاهل معتبر

نصره وجه المومن فی الصدق

تاری دوی مومن در راستی اوست

نازه روی مومنان را باشند اندر راستی
راستای غیر نباشد از کمی و کاستی

لزامنا تک فی امهد الفشر

خواب کن در حالتی که ایمن باشند مومنان از دست
وزیان تو

خاطر ایمن ساز از ازارد دل پیر و جوان

تا سوی در بهترین ارامگاه کامران

وضع الاحسان فی غیر موضع ظلم

نهادن نیکی در غیر محل خود ظلم و ستم است

با نیکوکاران نیکویی در محل است و صحیح

لیک در غیر محل احسان بود ظلم و ستم

و زیرو صدقه امان از اکبر اجره

بزرگ صدقه بخت بزرگتر است از ثواب آن

هر که چیزی خبر کرد و بعد از آن منت نهاد

بزرگ آن باشد از مزد و ثواب آن زیاد

وحدة المخرج من جلیس سوء

تنهایی فرد بهتر است از هم نشینی بد

مرد را تنهایی آن هم صحبه بد بهتر است

صحبه نیکان ولی از شهنشتر خوشتر است

ولایت لایحه حمق سرریخته الزوال

ولایت داری و سروری نادان زود زوال است

احقر از واد فلکی کرد ای صاحب کمال
زود باشد کان ولایت را بدید آید زوال

ولایت غلیم ریغادیل

دوستی من با تو آنکس دشمنی نکرد با تو

آنکه وقت دشمنی قصد تو نتوانست کرد
دوستی بیاید نزد و ایچ بتوانست کرد

وانساک و تغافل عنک

مدارا و مساوه کرد با تو آنکس که غافل ساخته خود را

خصم نکرد کار تو گاهی تغافل میگویند

ان مواسد با تو از روی بیجاهل میکند

ولایت طفل مرزوق

متکفل موند طفل دوزی داده شد است

هر که طفلان را برای حق موندت میکنند

در کفاف دوزیش آید معونه میکنند

ولایت قهر الاحرار

وای مران کسر که کینه محو در زبانه ازاد مردم

کینه با ازاد مردان سرکه میو و رز بدست

هر که این کردار دارد دشمن جهان خود است

ولایت نسا خلقه و قبح خلقه

وای مران کسر که بدست خلق او زشتی صورت

بد بود با خلق خوب از خلق خوب بداری بدست

وای بران کسر که او را صورت و سیرت بدست

ویدالحد من جسده

وای مرخصه را از حد او

وای بر خود از غصه و رنج و حسد
که حد پیوسته حاسد را ملافت میروند

هو المرئقده

عنهای مرده بقدر مهمتهای اوست

هر که راهت بلند و مال و نعت کم بود

داعیه او را بقدر مهمت خند غم بود

هو السعيد خرتة و هو الشيق دنياه

غم و اندوه نیکبخت آخره اوست و غم بدبخت نیکبخت

نیکبخت از بهر عقبای منجور در غم بینمار

لیک بدبخت از غم دیتی بود همواره خار

هول

هو لک من نفع من هر یک از علایم
که بخت تو از نفع تو نافع تراست از هر یک از نفع

که در نفع خویش بگریزی و بگریزی
زانکه بگریزی و بشیر شوره کار مردم راست

هامة ما عندك تعرف به

بده در راه خدا آنچه نزد توست تا شناخته شوی

آنچه داری صرف در ویشتا کن و راحت رشا

تا بان مشهور گردی در میان مردم مان

هو المرقيمت

همة مرد قیمه اوست

همة عالی نیکبخت در میان فرت و دم

نارید سرباستدای دل همة اهل کرم

هامة المرهم

تاریک سر مرهم قیمه اوست

هم عالی بدست او را کرداری خود
زانکه قدر مرد و قیمت در خور است بود

هلاک الحریص و هو لا یعلم

هلاک شد حریص و حال اند او نموداند

میشود فانی حریص و در نمی ماند سبب
خویش را بیهوده اندازد حقیر اندر تعب

هشتم الترید غیر اکل

ناثرید کرد غیر خورنده آب

کرد بر کس نان ترید و جان شهیر را سپرد
و در آمد دیکوی و آن ترید او بخورد

هیاه از نصیحت العدو

دوری باد همه را از نصیحت دشمن

زنها را زبند دشمن ای برادر زینهار
بر چند باشد و مکنون قول عدو را اعتبار

لا غنى لمن لا فضل له

نیست هیچ نو آنکه مر آنکس را که فضیله مر او

مال داری را که نبود مایه فضل و هنر
او تو آنکه نیست باری میکشد مانند خر

لا راحة لملول

نیست هیچ آسایش مر ملول را

از غم دنیا ندارد هیچ آسایش ملوک
زود یابد از ملالت آفتاب عمر افول

لا کرامت للکاذب

نیست هیچ کرامت مرد دروغ گو
کرامت هست محروم آنکه گوید دروغ
هر دلش بفریاد باشد هم قهرش بفریاد

لا غم للقانع

نیست هیچ غم و اندوه مرقانع را
غم ندارد مرد قانع که همان کرد خراب
کونیای قانع از عالم و ملک جوعه اب

لا فقر للعاقل

نیست هیچ درویشی مرد خردمند را
مرد عاقل نیست از بی توانی و غنا
کوهر عقل از کجا و فقیری و درویشی کجا

لا ایمان لمن لا امانة له

نیست کمال ایمان مرا آنکس را امانت نیست مرا و لا

هر که نبود امانت عادت ای ذبیح خصال
کوهر ایمان او صلا نمی یابد کمال

لا دين لمن لا مروءة له

نیست کمال دین مرا آنکس را که مروءت نیست مرا و لا

هر که نبود مروءت از کمال دین بر نیست
حق پرستان را مروءه غایب دین پرور نیست

هلاک امر فی العجب

هلاک امری در خود پسند نیست

خود پسندی و تکبر مرد را سازد هلاک
عقل گوید مرد خوش خلق را روح فدایک

یسوز المرقوم بکلاحت

بر مرد نژد مرد نژد قوم خود نیکی کردن تا ایشان
مرد چون با قوم خود نیکی کند ای کامکار
سرور ایشان شود در امر و نهی و کبر و دار

لا حرمت لرجل فاسق

نیست هیچ حرمت مر فاسق را

چند بانشی در حق و جور ای دو الهوس
فاسقان از حرمت و عزت نباشد پیش کس

لا قذف للفاحش

فاحش عاده او است

هم قذف و شتم نام سود نیست مر آنکس را که نجس

بر زبان هر کس نجس و ناسوا باشد روان
کمر هراش نجس گوئی نبود او را زان زبان

لا وفا للأمرأة

نیست هیچ وفا داری مر زنی را

در نهاد زن و فائمه ایزد در ازل
و ز جفا در کار و بار بدید اید خلل

لا راحة للحسود

نیز هیچ انسانی مرخص و راحت
چون بشود صدر راحه نداری ای حسود
بآن روحان خود اخرا این زبان کاری جود
یسود المرقوم بالاحسان

انچه در روز از تو نقد گزیند تو را
میرسد در پی اید لاجله بی چون و چرا
نیل الصدقة في العمر

زیاده میکند صدقه در عمر و زنده کافی
صدقه و خیر و زکات افزاید اندر عمر مرد
بد ندید آنکس که حق فقیران نیل و کند

صدقه مال و زکات

يا أيها الماقدور

میرسد و می آید بسوی تو آنچه تقدیر کرده شده است

مرد چون با تو مر خود نیکی کند ای کام کار
سور را ایشان شود در امر و نهی و گیر دار

يسعد الرجل محض السعيد
شمارد خند میشود مرد بسبب همیشگی و مصاحبه نیکوختی

هر که باشد همشین مردمان نیکوخته
کرد داورا هر ریمز جاه ایشان نیکوخته

يا مريد الجايق اذا وصل ما فسد

ایمن میشود ترسیده چون برسد بانچه می ترسید از آن
هر که میترسد ز چیزی چون بآن واصل شد
در دل او ایمنی زان بی گمان حاصل شود

نیل الصدقة

نیل الصدقة

یصیر امر الصبور المراد

میکرد کار صبر کند بمراد خاطر از
هر که دارد صبر کارش بر مراد دل شود
صابر آن را عاقبت مقصود دل حاصل شود

یا سر قلب احذر النفس

نوسیدگی دل اساتیس نفس است
چون زیان هر یک یکام دل مراد کس نذر
سرگوش قطع طبع از دل شود نفسی نباشد

یعمل النماز فتنه شهر فرد عتا

میکند سخن چین در یکساعت فتنه ماهها
شود سخن چونین فتنه جو باید از و کردن حذر
فتنه یک ساعت را ماهها ماند اثر

یطلبك الرزق كما تطلبه

میجوید روزی تو را همچنان که میجوی تو او را

روزی اندر جسد و جوی تو است ای مرد خدا

همچنان که تو میجوی بزاری و دعا

یبلغ المرء بالصداقه منزلة الكبار

میرسد مرء بر استی بمنزل اولیا کبار

میرسد از صدق مرداندر مقام اولیا

ختم کوی بر صدق ای عادل کلام اولیا

لك الحمد يا ذا الجود والحمد والعلي
تبارك تعني مرثا وتنع

بركوار خدا يا تراست حمد و ثنا
كه هم ز تو سست عطا و هم ز تو مع عطا

الحق وخالي و حرزي و مولاي

اليك لذي الاعسار واليسر فرغ

كزير كاه و پناه افريدگار بحق

تو و تو رس من از تسه نزد فقر و غنا

الحق لن حلة و جمعة عطيتي

فغفروا عني و نبي اجل و احسن

الحق اني كسسته و بر كناه لغم

بود كونه من و غفروا خست دريا

الحق عطيت نفسي سواها
فها انا في روض الندامات راع

الحق بدعي از تو ك نفس مرا
من و راض ندامت جو و حشاي

الحق تري حالي و فقر و وفاقتي

وانه مناجاتي الخفيه تسمع و

توفي كه ميشنوي در زبان مناجاتم

بحال زار من و فقر و فاقد امرينا

الحق لا تقطع رجائي ولا تمنع

فوادي قلبي في طيب جودك مطمع

مبرا ميد مرا و دلبر مكر دات

كه پسته ام طمع اي بحر لطف جود ترا

الحق اجبرني من عندك اناني

اسير ذليل خائف لك اخضع

الهي اذ دركات عذابا مانم ده
كاسير و خوارم و تران و دستها بديا
الهي انني بثلقتن جحمتي
اذ كالي في القبر صتو و مضجعي
بخشرا نسي بثلقتن جحمتي كالي
كه تنج كور بود جا و خوابگاهها
الهي ليني عند بني الف جحمتي
فجبل رجائي منك لا ينقطع
فزار سال اكرم در عذاب بزرگي
چه غم جويند اميد از تو نكسلد قطعا
الهي اذ قتي طعم عفو ك يوم لا
بنون ولا مال هنالك ينفع
چشمذاق مرطعم عفو خود روزي
كه نبيذ مال و نه فرزند سودا بخا

الهي ليني لم تر عني كنه ضائعا
وان كنه ترعاني فلسه اضيعو
رعاية تو هكته نيتم ضايع
و كرنا ضائع و بردام تمامها
الهي اذ المر تعفت عن غير محسن
فن لمسي بالهوى يمتنع
چونيسي لا يبق عفو تو غير نيكو كار
كه چاره انرا كه شد اسير هوا
الهي ليني فرط في طلب النقي
فها انا اثر العفو اقفو و اتبع
نرفتم از چاه بسي راه طاعة و تقوى
كرفتم امري عفو تو بر اميد عطا
الهي دنوي بدان الطود و اعتل
وصفك من دنبي اجل و ارفع
زكوه اگر چه گناهان من كز شتر بسي
چه غم جو عفو تو از جرم من بود ايلي

الهي لبي اخطا جريماً فطالما
رجوتك حتى قيل ما هو بجمع
اكر جهل خطا كرام اميد بتو
بيقيني اليه كم كويند نيست كريد توره
الهي تنجود كر طولك لوعتي
ودكر الخطايا العين في تدمع
ريار منه تود وركرد سوزش من
مرا ويا دخطا ريزد از دوده بكا
الهي اقلني عثرتي واجح حوبتي
فاني مقرر خائف متضرع
لكش خطي بخطاها وعفوك كن كونه
كه نسخ زارم و تريان و معترف بخطا
الهي انلي منك روحا ورحمة
فليس سوي ابواب فضلك اقرع
بنحر رحمة واسيسه و لطف عيمه
كه نسته جز در فضل تو بنده را ما لجا

الهي لبي افضحتني واهنتني
فا حيلتي يا رب ام كيف اصنع
جه حيله سازم الهي و چون كنده يا رب
اكر بفعل بدم حوار ساري و رسوا
الهي لبي خيبتني او طردتني
فمن ذا الذي يشفع لي و من ذا يشفع
اميدم از كبر براي شفيع من كد شود
كرم براي و نو ميد ساري اي مود
الهي حليف المحب باليل ساهر
يناجي ويدعوا و المغفل به جمع
محب دوسه شبان دراز راز و نیاز
به بي نیاز كند عرض و خفته بي پروا
و كلمه بر جوانو الله را جيا
لرحمتك العظمى و في الخلد يطعم
اميد بسته بخود تو جمله و كرد
طلع بجنة جاويد و رحمة عظمي

الهی منی بجای سلامت
و قیض طیارانی بشتن
مرا که زشتی فعال سوزش کوید
بود سلامت حال ارزو امیدم با
الهی فاتح غفوک منقذی
والافعال دفع المصاعف المدمر اصراع

تاریخ تولد شریعت علی

عرب جمیع بیت چهارم

شماره ۱۳۳۵



